

# اشغال

[فیلمنامه]

بدام بیضا

### تهران، زمستان سال ۱۳۲۰

روی عناوین فیلم که با خط سفید روی زمینه‌ی سیاه خواهد بود صدای ایستگاههای رادیوئی گوناگون همراه با پارازیت و صدای تغییر موج می‌آید. تکه‌های اخبار به زبانهای روسی، آلمانی، ترکی، انگلیسی، فارسی، ارمنی، فرانسوی، عربی، هندی، باز روسی، باز آلمانی، باز فارسی، با مطالب جسته‌گریخته درباره‌ی جبهه‌ی شرق، نبرد استالینگراد، تانک‌های شرمز، خط محور، اعلامیه‌ی آقای رئیس‌الوزرا، جبهه‌ی آفریقا، اوضاع لهستان، اطلاعیه‌ی صحیه‌ی عمومی در مورد شیوع حصبه و امراض عفونی، لغات جدید فرهنگستان، کوره‌های آدم‌سوزی و غیره. در لابه‌لا و هنگام تغییر امواج لحظاتی از سرودهای آلمانی، آوازهای روسی، والس‌های اشتراوس، موسیقی خلسه‌آور هندی، آهنگ تند عربی، نی تنهای ایرانی، و فوکستروت به گوش می‌رسد. با پایان یافتن عناوین صداها محو می‌شود.

### فضای غریب. روز. خارجی

در هوایی چون یک غروب ابدی، عالیه‌کوچه به کوچه‌کاغذی در دست، گویی به دنبال نشانی می‌گردد. به چند راهی می‌رسد و راه را

پنجره نگاه می‌کند. تصویر محو می‌شود.

### همان اطاق [داخلی] و از پنجره خیابان [خارجی]. روز

صدای بوق دوچرخه‌ی شیرفروش روی منظره‌ی صبحگاهی خیابان که از پشت پنجره‌ی اطاق پیداست. یک بشکه‌ی نفتی روی چهارچرخه می‌گذرد، و با حرکت او صف پیت‌های خالی نفت جلوی شعبه دیده می‌شود، و ازدحام مردم جلوی نانوائی. گذشتن یک گاری حمل آب، دوربین عقب می‌کشد و اطاق را در برمی‌گیرد؛ آقای فکرت دارد کت می‌پوشد و شال گردن می‌اندازد و ضمنا راه می‌افتد که برود.

**فکرت** [زیر لب] عالیه، بلند شو عالیه، دیر شد.

صدای در که معلوم می‌کند فکرت خارج شده است؛ عالیه با خستگی از جا بلند می‌شود. پدر شوهر و مادر شوهرش را می‌بیند که نشسته‌اند؛ یکی زیر لب دعا می‌خواند و دیگری در کاغذ روزنامه توتون می‌پیچد. عالیه یکپو با شرمندگی بلند می‌شود، گویی تازه متوجه وقت شده.

**عالیه** سلام آقا جان، سلام خانم جان - [ساعت را برمی‌دارد]

زنگ زده؟

**پدر شوهر** خیلی پیش -

عالیه به شتاب رختخوابش را جمع می‌کند. از پنجره‌ی زمینه دیده می‌شود که آقای فکرت به ازدحام جلوی نانوائی می‌پیوندد. عالیه به تندی از اطاق خارج می‌شود و به راهرو می‌رود و جلوی آینه از دستشوئی مخزن دار لعابی چکه آبی به صورت خود می‌زند و با آستین خشک می‌کند، و بعد تشت و پارچ لعابی می‌آورد جلوی مادرشوهر می‌گذارد و دستش آب می‌ریزد. مادرشوهر نگاهش می‌کند و سپس حرکاتی درمی‌آورد. عالیه درست نفهمیده به پدرشوهر نگاه می‌کند.

**پدرشوهر** [از پشت عینک] دیشب گویا بیخوابی داشتی.

نمی‌داند. به طرف اولین مردی که در راه است می‌رود و کاغذ را نشان می‌دهد، مرد با دست به کمی دورتر اشاره می‌کند؛ عالیه هنوز به آن سو نگاه نکرده مرد رفته است. عالیه به طرف مرد دوم می‌رود، اما او کلاه بر سر و سر در گریبان در یکقدمی عالیه به کوچه‌ای می‌پیچد و ناپدید می‌شود. سومی عینکی به چشم دارد و عصازنان بی آنکه او را دیده باشد می‌گذرد. چهارمی کاغذ را سرورته می‌کند که یعنی خواندن نمی‌داند، بی صدا می‌خندد و آنرا پس می‌دهد. پنجمی لغزان لغزان بر رورونکی دور می‌شود، و ششمی وانمود می‌کند که اصلا این نشانی را نشنیده است. عالیه هراسان از هرکس به دیگری رفته است، و سرانجام ناامید می‌خواهد راه رفته را برگردد ولی با وحشت تمام می‌بیند که همه‌ی کوچه‌ها با دیوارهایی بسته شده است.

### اطاق نشیمن خانه‌ی عالیه. شب. داخلی

عالیه وحشت زده از خواب می‌پرد؛ نفس زنان و خیس عرق. تصویر پنجره؛ صدای پای دو گشتی روی سنگفرش خیابان که سایه‌شان از روی پنجره می‌گذرد. عالیه نگاه می‌کند؛ شوهرش کنار او خفته. طرف دیگر پدر شوهر و مادر شوهر پیرش. صدای گریه‌ی بچه از بالا. عالیه به سقف نگاه می‌کند؛ صدای گریه را آرام کرده‌اند. تیک‌تاک ساعت شماطه؛ عالیه آنرا برمی‌دارد و سعی می‌کند وقت را تشخیص بدهد. آقای فکرت شوهر عالیه درجا غلتی می‌زند.

**فکرت** [همچنان در خواب] پنج ونیم شده؟

**عالیه** نه، بخواب! هنوز دو ساعتی وقت هست.

**فکرت** پس تو چرا بیداری؟

فکرت از سرما لحاف را می‌کشد سرش. عالیه پالتوی آقای فکرت را به لحافش اضافه می‌کند. صدای سوت گشتی‌ها از بیرون. عالیه برمی‌گردد به